



گنج واقعی

تصویرگر: سمیه محمدی

می‌گویند روزی جوان خارکنی به حضرت عیسی^(ع) گفت: «من می‌خواهم با دختر پادشاه ازدواج کنم؛ اما پادشاه مخالف است. او از من خواسته جعبه‌ای پر از جواهر برایش ببرم؛ ولی من مردی فقیرم.»

حضرت عیسی^(ع) جعبه‌ای پر از سنگ به جوان داد و روی آن دست کشید. ناگهان همه‌ی سنگ‌ها به جواهراتی گران‌بها تبدیل شدند. جوان جواهرات را برای پادشاه بُرد و با دختر او ازدواج کرد.

چند وقت بعد شاه از دنیا رفت و جوان پادشاه شد. یک روز، جوان دوباره حضرت عیسی^(ع) را دید. آن حضرت زیر درختی نشسته بود و نان خالی می‌خورد. جوان گفت: «ای پیامبر خدا، تو که می‌توانی همه‌ی سنگ‌ها را به جواهر تبدیل کنی، چرا خودت این‌قدر فقیرانه زندگی می‌کنی؟ تو می‌توانی خانه‌ای بزرگ داشته باشی و غذاهای خوش‌مزه بخوری و لباس‌های زیبا بپوشی.»

حضرت عیسی^(ع) جواب داد: «من به دنبال پول و مال دنیا نیستم. من به دنبال ثروتی هستم که هیچ‌وقت تمام نمی‌شود و از بین نمی‌رود. من بهشت و زندگی آخرت را می‌خواهم. این غذای ساده من را سیر می‌کند و این لباسِ بدن من را می‌پوشاند. برای من همین‌ها کافی است.»

